

عصر نوسازی در خاورمیانه و گونه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی

دکتر حمید حاجیان پور*

سعید ساسانیان**

چکیده

نوسازی برخلاف توسعه سیاسی، بعد سخت‌افزاری دارد؛ به این معنا که بیش‌تر به ایجاد بسترهای سازه‌ای و سخت‌افزاری برای امر توسعه می‌پردازد. نوسازی در خاورمیانه نیز بیش‌تر از چنین ویژگی‌ای برخوردار است، اما در فضای فکری معاصر در خاورمیانه، ملی‌گرایی یکی از مهم‌ترین بحث‌هایی است که توانسته در مسیر توسعه، موجب برخی بسترسازی‌هایی گردد که در آخر، به تعیین مرزها و شکل‌گیری کشورهای جدید و در گام بعدی، اتحادهای زبانی و ایدئولوژیک انجامیده است. این مقاله، به بررسی نوسازی در خاورمیانه می‌پردازد و با تکیه اساسی بر مفهوم معنایی و روند شکل یافتن واژه "ملی‌گرایی" پان‌ترکیسم و پان‌عربیسم را بررسی می‌کند و سپس به اسلام‌گرایی یا بنیادگرایی به عنوان رقیبی در مقابل مبناهای مرزی و ایدئولوژیک دو ملی‌گرایی قبلی می‌پردازد. می‌توان اساس شکل‌گیری تمامی این مباحث را به لحاظ تاریخی به از میان رفتن امپراتوری عثمانی ربط داد؛ زیرا این مسأله خود نشأت گرفته از ملی‌گرایی عربی و ترکی بود. در عصر حاضر و با توجه به تحولات منطقه‌ای، به نظر می‌رسد اسلام‌گرایی امروزه نسبت به سایر مکتب‌های فکری، از غنای معرفتی بالاتری برخوردار است؛ زیرا دیگر چندان سخنی در خصوص مبناهای ملی‌گرایانه در فضای آکادمیک مطرح نبوده و اسلام‌گرایی در تحولات منطقه‌ای معاصر، توانسته است خط روشنی را به خود اختصاص دهد.

واژگان کلیدی

ملی‌گرایی، نوسازی، اسلام‌گرایی، پان‌عربیسم و پان‌ترکیسم.

* استادیار گروه تاریخ دانشکده علوم انسانی، دانشگاه شیراز
** دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات خاورمیانه و شمال آفریقا، دانشگاه شیراز

ملی‌گرایی به مثابه تغییر جهت

ملی‌گرایی در خاورمیانه مانند سایر مناطق، نیرویی عظیم در شکل دادن به سرنوشت و سرشت افراد و کشورها بوده است. هرچند براساس بیش‌تر روایت‌های متعارف، سابقه پیدایش ملی‌گرایی در خاورمیانه به اواسط قرن نوزدهم بر می‌گردد، در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، ملی‌گرایی به عاملی بدل شد که از آن پس وجود داشته است؛ یعنی یکی از غالب‌ترین نیروها در سیاست منطقه.

توان علمی عظیمی صرف تعریف ملی‌گرایی و بررسی علل زایش آن شده است. منظور از ملی‌گرایی، صرفاً دل‌بستگی در ابعاد ملی به یک پهنه قلمرو است که با پیوندهای مشترک هویت هم‌چون نمادهای مشترک، تجارب تاریخی، زبان، فرهنگ عامه و هرچیز دیگری که حس اشتراک ایجاد می‌کند، تقویت می‌شود. گاه این پیوندهای مشترک، شامل مذهب نیز می‌گردد. این درک از ملی‌گرایی دو عنصر مهم دارد. نخست باید چارچوب داوری ارضی داشته باشد؛ یعنی پهنه‌ای جغرافیایی که حس دل‌بستگی و وفاداری به آن سوق می‌یابد. چنین چیزی ممکن است نتیجه پیوندهای اقتصادی با زمین باشد که محصولات آن، منبع معاش نسل‌های متوالی است. یا این‌که ممکن است ابتدایی‌تر و آنی‌تر و ناشی از نیاز به سرپناه، امنیت شخصی و تقدس حریم خانواده شخصی باشد. دوم، این دل‌بستگی ارضی باید ابعاد ملی یابد و این یک دگرگونی است که تنها از طریق تهییج فعال عقیدتی، سیاسی و گاه حتی نظامی توسط رهبران سیاسی و دولت‌ها محقق می‌شود.

اولین عنصر ملی‌گرایی که شناخته شدن با پهنه‌ای سرزمینی به دلایل اقتصادی و یا شخصی است، ویژگی جوامع انسانی از همان ابتدای زندگی مستقر بوده است؛ یعنی زمانی که توانایی مالکیت یا دست‌کم زندگی و کار کردن روی زمین از ویژگی‌های اصلی زندگی روزانه شد. نمادها و تجارب مشترک و سایر پیوندهای اشتراکی مشابه، این پیوندهای عاطفی و طبیعی را تقویت می‌کند. به عبارت دیگر، گسترش ابعاد دل‌بستگی به سرزمین و تغییر آن به ملی‌گرایی، نیازمند آن است که ملتی تشکیل شود یا دست‌کم در حال شکل‌گیری باشد.

این حس ملت بودن یا ملی شدن، محصول انواع تحولات بود. سابقه آن را به پیدایش سرمایه‌داری نشر در اروپا، ابتدا به لاتین و سپس به سایر لهجه‌های محلی تر و امکان

حاصله برای پیدایش جامعه فرضی جدیدی بود که ساختار اساسی آن، زمینه تأسیس ملت مدرن را فراهم و ردیابی می‌کند.

تحولات مشابه مادی و فرهنگی، سبب تسهیل ساختار اجتماعی ملیت خارج از جهان غرب شد، هرچند نقش سنجیده شخصیت‌هایی که مقاومتشان در برابر سلطه استعماری ملهم از نام ملت بود، اهمیت داشت. این افراد به طرق آشکار یا کمتر معلوم در شهرها و نواحی مختلف، مردمی را بسیج می‌کردند که واجد تجارب تاریخی و ویژگی‌های اجتماعی و فرهنگی خاصی بودند (کامروا، ۱۳۸۸: ۹۳).

در این راه، این رهبران نوظهور ملی برای انتشار مؤثرتر و گاه قهرآمیز پیام‌های متحد کننده‌شان، نیازمند مجامع و نهادهایی بودند. این گردهمایی‌ها غالباً به عنوان اجزای اولیه یک کشور عمل می‌کردند و از آن طریق، طرح ملی در بین نخبگان صورت‌بندی می‌گشت، سپس برای توده‌ها تبیین و در برابر چالش‌های بیرونی و درونی از آن حمایت می‌شد. بنابراین پدیده دولت - سازمان‌های پیش دولت مانند احزاب آزادی‌خواه ملی برای ملت‌هایی که فاقد دولت بودند - نقش اساسی در شکل‌گیری و گسترش احساسات ملی‌گرایانه داشت. مرکزیت یافتن دولت در ابتدای قرن بیستم از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ یعنی زمانی که چندین امپراتوری چند ملیتی - عمده آن‌ها امپراتوری روسیه، آلمان، اتریش، مجارستان و عثمانی بودند - فرو پاشیدند و از این میان موجودیت‌های ملی جدیدی سر برآوردند. در هر یک از این کشورهای تازه استقلال یافته یا جان‌شین، اندیشه استقلال ملی تا آن مقطع، تا حد زیادی ساخته و پرداخته نخبگان بود. همان‌گونه که برنارد لوئیس خاطر نشان می‌کند، القای اندیشه جدید کشور سرزمینی ترکیه، سرزمین آبا و اجدادی ملتی به نام ترک‌ها، به مردمی که دیرزمانی به وفاداری‌های مذهبی و سلسله‌ای خو گرفته بودند، کار آسانی نبود. مرزهای این کشور، جدید و ناآشنا و کاملاً فاقد آن تأثیر احساسی بود که سرحدات دوست‌داشتنی کشورشان بر نسل‌های زیادی از بچه‌های مدرسه در غرب می‌گذاشت. حتی اسم کشور ترکیه آن قدر از نظر مفهوم و شکل، جدید بود که مقامات ترک مدتی بر سر صورت‌های تلفظ این واژه مردد بودند (لوئیس، ۱۹۶۸: ۳۵۴).

اندکی به جانب غرب ترکیه، سران کشورهای تازه استقلال یافته مانند لهستان، چکسلواکی و مجارستان، با معضلات تقریباً مشابهی دست و پنجه نرم می‌کردند. چند دهه بعد، قهرمانان استقلال آفریقا نیز وضعیتی مشابه یافتند.

جا انداختن اندیشه کشوری جدید در مردم و دفاع از مرزهای آن عمدتاً وظیفه دولت است. در حقیقت، دولت و معمولاً بازی‌گران اصلی آن یعنی رهبران آن، در مقام حافظان و تجسم استقلال ملی ظاهر می‌شوند. اتفاقی نیست که در مقاطع مشخصی از تاریخ، بسته به اوضاع درون یک کشور و دستور کار و توانایی‌های دولت و رهبران آن، ملی‌گرایی به نظامی‌گری و وطن‌پرستانه افراطی تبدیل شد. در منتهی‌الیه دیگر طیف، چه بسا ملی‌گرایی نهفته، دست نخورده باقی بماند.

احساسات ملی‌گرایانه، ممکن است با تحولات نقاط دیگر نیز بیدار شود. در یک دوره، ملی‌گرایی می‌تواند گاه ماهیتی متضاد یابد که در تعارض با چیزی شکل می‌گیرد و ابراز می‌شود. آن چیز اغلب هویت ملتی دیگر - ملی‌گرایی دیگر - یا تحول خارجی است که بیداری یا خیزش مجدد حس غرور ملی یا خودنمایی را سبب می‌شود. این دقیقاً همان چیزی است که در مورد هویت‌های ملی صهیونیستی و فلسطینی رخ داد.

در کل خاورمیانه، احساسات ملی‌گرایانه مختلف و متعددی پدیدار شد که برخی هم‌زمان و برخی دیگر به طور متوالی در کشورهای مختلف این منطقه شکل گرفته بود و حتی برخی دیگر به، شکلی در میان مردمان مختلف در یک سرزمین جغرافیایی واحد پدید آمده بود که هم‌پوشانی داشت. تقریباً اواسط قرن ۱۵۰۰ تا اواسط ۱۸۰۰ میلادی، ملی‌گرایی عثمانی - یا به عبارت دیگر عثمانی‌گرایی - که در استانبول تبیین و از آن‌جا با دستور صادر می‌شد، در سراسر قلمرو عثمانی حکم‌فرما بود. بیش‌تر گزارش‌ها، از موفقیت عثمانی‌ها در القای حس جمعی تعلق به امتی بزرگ‌تر (جامعه اسلامی) و حفظ وفاداری به دولت سلطانی و سلطان حکایت می‌کرد، اما در اواسط قرن نوزدهم که نفوذ و دیسه قدرت‌های اروپایی در قلمرو عثمانی خصوصاً در محدوده بالکان تدریجاً افزایش یافت، حس تعلق ملی - تعلق به کشور امپراتوری و خلیفه‌ای عثمانی - شروع به نزول کرد. به جای آن، اشکالی از ملی‌گرایی پدید آمد که بیش‌تر رنگ محلی داشت و پیرامون نمادهای معنادار محلی و قلمروهای کوچک‌تر شکل گرفته بود. در این مرحله، تدریجاً ملی‌گرایی ترک در آناتولی و عرب‌گرایی در نواحی دیگر امپراتوری، عثمانی‌گرایی را از میدان به در کردند. رشد و ماهیت عرب‌گرایی یا ملی‌گرایی عرب از نظر شدت، منشأ و ماهیت دقیق، از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر فرق می‌کرد. ابتدایی‌ترین اشکال ملی‌گرایی عرب آن‌گونه که از نظر سیاسی در امثال ملک‌حسین و پسرانش در حجاز متبلور است، سرزمین‌های عربی امپراتوری عثمانی از مرزهای ایران در شرق و ترکیه در شمال، دریای سرخ در غرب و

مصر در جنوب غربی را شامل می‌شود. فیصل و عبدالله دو فرزند حسین که بر سوریه، عراق و ماورای اردن حکومت کردند، درک اندکی از هویت ملی داشتند؛ هرچند این امر بیش‌تر از نقشه‌سازی اروپاییان ناشی بود نه اعتقادات ایدئولوژیک. با وجودی که عثمانی‌ها خود مختاری محلی چشم‌گیری را مجاز می‌دانستند، این‌گونه‌های ملی‌گرایی که شاخصه سرزمینی بیش‌تری داشتند، آکنده از دینامیک اجتماعی، نمادگرایی و فرهنگ محلی عرب (غیرترکی) بودند.

جلوه‌های ملی‌گرایی عرب چند سال تحت‌الشعاع نیروهای قدرتمند استعمار اروپایی قرار گرفت که علاوه بر سایر مسائل، نقشه‌خاورمیانه را برای سهولت سیاسی و اداری خود از نو ترسیم کردند. با این حال، در دوران تسلط نظامی و سیاسی اروپاییان، شماری از روشن‌فکران عرب با انتشار کتاب‌ها و نشریات، شروع به تبیین آرمان‌های ملی‌گرایانه کردند. این تحول عمدتاً واکنشی به این تسلط بود. زمانی که استعمار اروپایی در دهه ۱۹۴۰ شروع به عقب‌نشینی کرد، ملی‌گرایی عرب بار دیگر فرصت ابراز وجود سیاسی خود را به دست آورد. این ابراز وجود، این بار بسیار صریح‌تر و تندتر بود. اروپایی‌ها کشورهای عرب جدیدی ایجاد کردند و دولت‌های جدیدی برای هر کشور به جا گذاشتند و اکنون بانیان این دولت‌ها از ملل متبوع خود می‌خواستند که برخیزند و توانایی بالقوه خود را محقق کنند. در اواسط قرن بیستم، گونه‌هایی از ملی‌گرایی از قبیل مصری، عراقی، سوری، لبنانی، اردنی و لیبیایی وجود داشت. ملی‌گرایی‌های ترکی و ایرانی، چند دهه پیش‌تر ظهور کرده بود که به ترتیب دولت‌های کمالی و پهلوی در رأس آن‌ها بودند (کامروا، ۱۳۸۸: ۹۶).

به هر حال، می‌توان این‌گونه برداشت کرد که هرچند ناسیونالیسم به عنوان قدرتمندترین نیروی سیاسی جدید پدیدار گشته بود، در اصل یک آرمان اروپایی به شمار می‌آمد که در قرن نوزدهم و بیستم، به طور گسترده‌ای به سایر نقاط و مناطق نفوذ یافت. هنگامی که مردم با ویژگی‌های مشترک، خود را در ارتباط با سرزمین مشخص احساس می‌کردند، ناسیونالیسم مبنای نظام سیاسی در حال ظهور اروپا از اواسط قرن هفدهم شد. افکار ناسیونالیستی به دلایلی چند در نیمه دوم قرن نوزدهم به خاورمیانه راه یافت:

۱. افتتاح مدارس جدید به ویژه در مصر، لبنان و سوریه که انتشار عقاید جدید را موجب شد. بسیاری از این مدارس به ویژه در لبنان، مدارس تبشیری مسیحی بودند.
۲. اختراع صنعت چاپ، گسترش آگاهی سیاسی و مشوق احیای فرهنگی - ادبی را

موجب شد.

۳. به تدریج که امپراتورهای قدیم روبه تجزیه گذاردند، فکر و اندیشه خودمختاری در میان گروه‌های ملی نضج گرفت.

یونانیان اولین اروپاییانی بودند که بعد از یک قیام موفقیت‌آمیز (۱۸۲۱-۱۸۳۰) خود را از زیر سلطه عثمانی رها ساختند. سایر گروه‌های ملی در بالکان تا قبل از جنگ جهانی اول به استقلال دست یافتند. گرچه افکار ناسیونالیستی تا قبل از سال ۱۹۰۰ فقط در میان عده معدودی از روشن‌فکران خاورمیانه رایج بود، با شروع قرن بیستم ناسیونالیسم به یک قدرت عمده سیاسی در این منطقه تبدیل شد و تأثیرات آن زمانی به اوج رسید که ناسیونالیسم ترک، عرب، ایرانی و یهودی هم‌زمان ظهور کردند (حاتمی، ۱۳۸۹: ۱۳).

نتیجه این که رشد ناسیونالیسم و نهضت‌های ملی در خاورمیانه، شبیه بسیاری از مناطق دیگر جهان، به سبب فروپاشی، عقب‌نشینی یا سقوط امپراتوری‌ها، بر اثر فعالیت نخبگان مدعی اوج گرفت. این گسترش در خاورمیانه، با سرنوشت چهار قدرت امپراتوری، پیوند نزدیک داشته است: افول امپراتوری‌های پادشاهی، مذهبی و چند قومی عثمانی و ایرانی در دهه ۱۹۲۰ و پایان گرفتن فرمانروایی استعماری دولت‌های فرانسه و انگلستان بر نواحی عرب زبان منطقه که حدود ۲۰ تا ۳۰ سال بعد اتفاق افتاد. در مجموع، فروپاشی امپراتوری عثمانی که در اوایل سده شانزدهم بر شبه‌جزیره آناتولی و بخش اعظم ساکنان عرب‌زبان منطقه حکومت می‌کرد، بیش‌ترین تأثیر را بر رشد ناسیونالیسم در خاورمیانه داشت. بر این پایه، رشد ناسیونالیسم ترک و برآمدن کشور مدرن ترکیه در ۱۹۲۳ از احتضار امپراتوری عثمانی سرچشمه گرفت. کشور ایران در ۱۹۲۵ به ملی‌گرایی روی آورد و ناسیونالیسم و پان‌عربیسم سوریه نخست از درون حکمرانی عثمانی برآمد و سپس در مخالفت با حکمرانی استعماری فرانسه در سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۵ قوت گرفت. درباره ناسیونالیسم و پان‌عربیسم عراقی نیز به همین ترتیب می‌توان سخن گفت. ناسیونالیست‌های عراقی در ادوار بعد یعنی در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۸ به مبارزه با حکمروایی انگلستان و دخالت‌های آن کشور پرداختند. در بخش اعظم خاورمیانه که البته به هیچ‌وجه نمی‌تواند به سراسر آن منطقه تعمیم داده شود، تحول ایدئولوژیک از نظام‌های پادشاهی و ایدئولوژی‌های مذهبی به اشکال مدرن ناسیونالیسم، طی مدتی کم‌تر از نیم قرن و نیز انتقال ساختاری از امپراتوری‌های چندقومی و اعتقادی به مملکت‌های سرزمینی به رسمیت شناخته شده عمومی، ظرف یک قرن، هرچند جریانی نبود که به خاورمیانه

منحصر باشد، به راستی پدیده‌ای انقلابی محسوب می‌شد (ماتیل، ۱۳۸۴: ۴۳۲).

دولت و ملت در خاورمیانه

به غیر از چند ملت خاورمیانه مانند ایران، ترکیه فعلی، مصر و تا حدودی عربستان، تمام ملت - دولت‌های خاورمیانه، ملت‌هایی جوان محسوب می‌شوند که تجزیه امپراتوری عثمانی و استراتژی و منافع برخی قدرت‌های اروپایی به خصوص بریتانیا موجب ظهور آن‌ها شد. البته دولت‌های نامبرده گرچه برخی عناصر ملیت را برای استمرار هویت و بقای خود دارا بوده‌اند، بر مبنای مفاهیم و مقتضیات جدید، ملت - دولت مدرن محسوب نمی‌شوند. پس از جنگ جهانی اول و دوم، هر دو گونه ملت‌ها (قدیم و جدید) با مسائل بینادینی روبه‌رو بودند که برخی نیروها و تحولات، می‌توانست موجودیت آن‌ها را به‌طور اساسی با تهدید مواجه کند. بنابراین ضرورت‌های تاریخی و منطقه‌ای، باعث شد که فرایند ملت‌سازی در خاورمیانه مراحل تدریجی و روند منطقی خود را طی نکند و براساس مقتضیات حفظ و بقای کشورها یا دولت‌ها، صورت‌بندی‌های مختلفی به خود بگیرد. در این میان، با توجه به میزان تجانس فرهنگی و ملی و وضعیت خاص نیروهای اجتماعی و سیاسی، هر کدام از کشورها و ملت‌ها تجربه و الگوی خاصی برای ایجاد هویت ملی دارند که میزان توفیق آن‌ها در امر ملت‌سازی نیز متفاوت است.

۱. ظهور دولت‌ها مقدمه ملت‌سازی

اصطلاح دولت برای اطلاق به انواع مختلف سازمان سیاسی و قلمرو در مقیاس‌های متفاوت به کار برده می‌شود. در خاورمیانه تقریباً هر واحد سیاسی که نه قبیله‌ای باشد و نه امپراتوری، احتمالاً مشمول عنوان دولت می‌شود (درایسدل، ۱۳۷۴: ۵۹). اوضاع اقلیمی و هویت دولت‌های امروزی را تا حدود زیادی می‌توان از نظام مدیریت دولت عثمانی متأثر دانست که بر خودمختاری فرهنگی و تا حدودی سیاسی - منطقه‌ای مبتنی بود و به سیستم «ملیت» معروف است. برخی از اندیشه‌وران مسلمان معتقدند که جهان اسلام پیش از پاره‌پاره شدن در سده شانزده میلادی، دست‌خوش تغییرات درونی بود که به استحاله دولت از شکل تک‌مرکزی انجامید. این تغییرات به شکل چندمرکزی و این‌گونه تغییر شکل‌ها در همه امپراتوری‌های جهانی که برای حفظ خود و از لحاظ ثروت، جمعیت و ارتباطات، پیوسته در حال رشد اجتماعی و مادی بود، ذاتی محسوب می‌شود. برخی بر

این باورند که هرچند میراث تمدنی در سراسر امپراتوری عثمانی به طور هماهنگ گسترش یافت، توزیع قدرت به موازنه روی آورد و شمار افزاینده‌ای از واحدهای تشکیل دهنده دولت لزوماً در اداره قدرت شریک شدند. در این مرحله از رشد، محتمل بود که دولت عثمانی به نوعی فدراسیون از واحدهای فرعی تغییر یابد یا به دولت‌های مستقل تبدیل شود (خدوری، ۱۳۶۹: ۱۹). اما توسعه نفوذ امپراتوری که بر سرزمین‌های جنوب اروپا، شمال آفریقا، شرق مدیترانه و خلیج فارس سیطره داشت، در قرن نوزده تحت تأثیر دو انقلاب بزرگ قرار گرفت که در اروپا رخ داد: انقلاب سیاسی فرانسه در سال ۱۷۸۹ و انقلاب صنعتی بریتانیا در اواخر قرن هیجده. اولین تأثیر این انقلاب‌ها، رقابت شدید چند قدرت اروپایی برای دستیابی به مناطق استراتژیک زیر نفوذ عثمانی بود که به تدریج شمال آفریقا و جنوب اروپا را از سیطره عثمانی خارج کرده بود. تأثیر دوم تلاش‌های مکرر دولت عثمانی برای احیای قدرت و اصلاحات ساختاری در برابر سلطه و نفوذ رقبای اروپایی بود.

اصلاحات در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست، از جمله تغییر ساختار مدیریتی ایالات در سال ۱۸۶۴ که بر مبنای آن ۲۴ ولایت بزرگ با اختیارات تام والی‌ها شکل گرفت، نتوانست مانع از تجزیه مناطق پیرامونی و سپس مناطق مرکزی امپراتوری شود. مرزهای بین‌المللی که امروزه چارچوب نظام دولت در خاورمیانه را تشکیل می‌دهد، بیش‌تر نتیجه دوره تاریخی بین ۱۸۳۰ تا ۱۹۲۳ هستند؛ یعنی زمانی که امپراتوری عثمانی در حال تجزیه شدن بود. برخی از این مرزهای دولت‌ها بر اساس تقسیمات اداری سابق عثمانی به وجود آمدند و مراکز ولایات سابق، امروزه پایتخت‌ها یا شهرهای اصلی دولت‌های جدید محسوب شدند. حتی قوانین عثمانی در مورد مالکیت زمین، املاک، منزلت اجتماعی اشخاص و حقوق اقلیت‌ها هنوز در چند کشور خاورمیانه جاری است.

ورود عثمانی به جنگ جهانی اول علیه متفقین، روند تجزیه آن را سرعت بخشید و دولت‌های متفق، نه تنها متصرفات عثمانی را در شمال آفریقا، شرق مدیترانه و خلیج فارس به طور کامل به اشغال خود درآوردند، بلکه سرزمین اصلی و مرز سیاسی آن به تصرف دولت‌های انگلیس، یونان و بریتانیا درآمد. بریتانیا در زمان سقوط عثمانی، خودمختاری ملت‌های عرب را مطرح کرد. البته منظور مقامات این کشور، استقلال واحدهای عربی از حاکمیت و سیطره عثمانی بود. پس از سقوط عثمانی در سال ۱۹۱۸، سرزمین‌های از دست‌رفته آن تحت مدیریت خاصی به نام اداره سرزمین‌های اشغالی درآمدند که قیمومیت

فلسطین، سوریه، لبنان، عراق و اردن به بریتانیا و فرانسه واگذار شد. سپس معاهده سور در سال ۱۹۲۰ بین عثمانی و متفقین و معاهده لوزان در سال ۱۹۲۳ و معاهده ۱۹۲۶ موصل، تمام ترتیبات ارضی را بر هم زد و مرزهای کنونی را جانشین مرزهای پیشین امپراتوری در خاورمیانه کرد. قدرت‌های اروپایی توانستند مرزهای دل‌خواه را در خاورمیانه مرکزی به طور یک‌جانبه تحمیل کنند، بدون این که مرزهای جدید با ویژگی‌های فرهنگی و یا جغرافیایی رابطه داشته باشد (درايسدل، ۱۳۷۴: ۸۵).

بعد از جنگ جهانی اول، فقط ترکیه، ایران، یمن شمالی و عربستان مرکزی، از کنترل مستقیم اروپاییان خارج بودند. در سایر نقاط خاورمیانه، قدرت‌های پیروز اروپایی از جهت سیاسی منطقه را زیر سلطه داشتند. در فاصله بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۷۱، همه کشورهای خاورمیانه با موج جنبش‌های استقلال‌خواهی، حاکمیت ملی خود را به دست آوردند و این تحول، مقدمه اساسی ظهور ملت‌ها در خاورمیانه به لحاظ سرزمینی و سیاسی بود.

۲. نقش ناسیونالیسم در شخصیت ملی و هویت‌سازی ملی

پس از این که نظام دولت جانشین مرزهای امپراتوری و قبیله‌ای در خاورمیانه شد، دولت‌های جدید منطقه که به صورت خاندانی - قبیله‌ای، حکومت‌های زیر نفوذ را در اختیار داشتند، برای ایجاد ملتی یک‌پارچه و مستقل در چارچوب مرزهای سرزمینی دو چالش بنیادین را پیش‌رو داشتند: اول، آزادسازی ملت و دولت خود از حاکمیت بیگانه و دوم، یک‌پارچه‌سازی سرزمینی، سیاسی و فرهنگی داخلی که به سبب آن، از طرف برخی قبایل یا گروه‌های قومی و مذهبی با چالش مواجه بودند. مهم‌ترین گزینه این دولت‌ها برای مقابله با این چالش‌ها توسل به ملی‌گرایی و آموزه‌های آن بود. چنان که بنیادگذاران این مفهوم، معتقد بودند که جنبش‌های ملی‌گرا با ابعاد سیاسی و فرهنگی خود، دنبال تحقق آرمان‌های حیاتی دنیای مدرن از قبیل آرزوی استقلال و حکومت بر خود، آرزوی وحدت و خودسالاری و آرزوی دست‌یابی به هویت ملی بودند.

ملی‌گرایی قبل از هر چیز، آموزه‌ای برای آزادی و حاکمیت مردمی بود. مردم باید از هرگونه محدودیت خارجی آزاد شوند، سرنوشت خود را تعیین کنند و منابع خود را تحت کنترل داشته باشند. علاوه بر آزادی از قید و بند خارجی، وحدت ملی از اصول دیگر این ایدئولوژی محسوب می‌شود. مردم باید تقسیمات داخلی خود را از میان بردارند و در

سرزمین تاریخی واحد گرد هم آیند، از برابری قانونی برخوردار شوند و در فرهنگ عمومی واحدی اشتراک یابند، اما کدام فرهنگ و کدام قانون؟ در واقع فرهنگ و قانونی معیار و ملاک هویت‌سازی و وحدت قرار می‌گیرد که مختص حامیان جنبش و ایدئولوژی ملی‌گرایی است و بر مبنای آن، دیگر فرهنگ‌ها، هویت‌ها و منافع باید به نفع آن کنار روند. قانون نیز چنان اختیار سیاسی و اداری را ایجاد و تثبیت می‌کند که بر منافع و اهداف یک‌پارچه‌ساز ناسیونالیستی مبتنی باشد.

تا حدودی می‌توان گفت: اشغال خارجی و پدیده ملت چندقومی، باعث ظهور نظام‌های سیاسی متمرکز و اقتدارگرا در ایران و ترکیه شد. هر دو نظام، بعد از انحطاط و سقوط امپراتوری‌های عثمانی و وارثان صفوی و قاجار به وجود آمدند که در اوایل قرن بیستم توسط گروه‌های اصلاح‌طلب و مشروطه‌خواه متزلزل شدند. نیروهای خارجی هر دو را اشغال کردند و در نهایت رژیم‌هایی که به‌وسیله افسران نظامی و در اتحاد با نیروهای ناسیونالیستی در اوایل دهه بیست قدرت یافته بودند، آن‌ها را برانداختند. این افسران نظامی دولت را از طریق ایجاد ارتش‌های ملی، بوروکراسی‌های متمرکز و سیستم‌های حقوقی سکولار که بیش‌تر بر اساس تجربه اروپای غربی بودند، بازسازی کردند. این دولت‌های متمرکز، به اجرای مجموعه‌ای از پروژه‌های توسعه‌ای دولت‌گرا اقدام نمودند و اصلاحات خود را در جهت ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی یک‌پارچه‌ساز بر کلیت جامعه تحمیل کردند (بنی هاشمی، ۱۳۸۶: ۲۵).

۳. گونه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی

در حقیقت سه‌گونه از جنبش‌های اجتماعی در تاریخ معاصر خاورمیانه مؤثر بوده‌اند: پان‌ترکیسم، پان‌عربیسم و اسلام‌گرایی. البته اسلام‌گرایی بیش از دو جنبش دیگر، در عرصه خاورمیانه مؤثر بوده که به دلایل این امر پرداخته خواهد شد.

۱. اسلام‌گرایی

بی‌شک بنیادگرایی اسلامی، جریانی یک‌پارچه نیست و از تکثر سیاسی و نظری برخوردار است. با وجود این تقریباً تمامی جریانات بنیادگرا، متأثر از اندیشه اخوان‌المسلمین هستند و اصولاً گفتمان بنیادگرایی به نحو پرننگی، وام‌دار تفکر این جریان است. در واقع مهم‌ترین جزء نظری بنیادگرایی را باید در اندیشه‌های رهبران اخوان‌المسلمین جست. از این رو، بررسی اندیشه آن‌ها بهترین مجرا برای دستیابی به عناصر گفتمان بنیادگرایی

است. این جنبش، هدف از تأسیس خود را احیای اصول اساسی اسلام و تشکیل جامعه‌ای سیاسی مبتنی بر اصول اسلام اعلام کرد تا با تهدیدهای فرهنگی و سیاسی غرب مقابله کند. از نظر اخوان، اسلام سیستمی است بالذات جامع و متکامل که در همه زمان‌ها و مکان‌ها قابل اجراست. به اعتقاد سیدقطب، «هر سرزمینی که در آن مسلمان زندگی کند وطن ماست» (سید قطب، ۱۳۵۹: ۱۰۸). از نظر اخوان، تمام مشکلاتی که جوامع عربی با آن مواجهند مثل سلطه اجانب، استبداد، جهل و فقر، همه ناشی از دوری جستن از اسلام و رفتن به دامان مکاتب غیرالهی نظیر ناسیونالیسم، سوسیالیسم و سکولاریسم است. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های بنیادگرایی با اسلاف ناسیونالیست و رفورمیست خود در دنیای عرب، جهان‌شمولی پیام و مخاطبان آن و فقدان تقید و محدود شدن آن‌ها به اعراب است. از نظر اندیشه اخوان، اسلام، نظامی جامع است که برای تمام عرصه‌های زندگی انسان برنامه دارد و این‌گونه نیست که مانند التقاطیون، تنها بخش‌هایی از آن را بپذیرد و بقیه را رد نماید. اسلام آیینی جامع‌الاطراف و دقیق است و مسلمانان نیازی به مراجعه به مکاتب دیگر ندارند (کدیور، ۱۳۷۳: ۱۲۹).

میهن و ملت در این گفتمان، از جایگاهی حاشیه‌ای برخوردار می‌گردد. اسلام اگر در گفتمان ناسیونالیستی، ابزاری در خدمت اعتلای کشور و آگاهی از هویت ملی محسوب می‌شود، در این جا دقیقاً عکس آن را شاهدیم. میهن و ملت، مجرای برای تحقق بخشیدن به اسلام و استقرار شریعت الهی در زمین محسوب می‌شود و ناسیونالیسم واجد هیچ اصلاتی نیست. مودودی و سیدقطب، در این زمینه تحلیل‌های مفصلی دارند. به عقیده سیدقطب کشور و سرزمین ارزش ذاتی ندارند بلکه از نظر اسلام، ارزش کشور بدان جهت است که شریعت الهی و خواست‌های او در آن حاکم باشد؛ یعنی از آن جهت که زمین در برگیرنده عقیده، میدان اجرای نظام اسلامی، خانه اسلام و نقطه صدور اعلان آزادی انسان است. حقیقت حمایت از خانه اسلام، حمایت از عقیده و جامعه‌ای است که قانون اسلام در آن حاکم است؛ از این رو، هیچ‌گاه منظور اصلی و هدف نهایی جهاد اسلامی حمایت از وطن نیست؛ زیرا حمایت مورد نظر تنها وسیله تشکیل سرزمین و نظام الهی در زمین است تا اسلام، آن‌جا را نقطه و پایگاهی برای آزاد ساختن سراسر زمین و دفاع از نوع انسان قرار دهد. پس انسان موضوع اسلام است؛ بدین معنا که باید او را از نیروی کفر و بندگی هرچه غیر خداست، آزاد سازد و ارزش‌های راستینش را به او بازگرداند و زمین، میدان این سازندگی است (سید قطب، ۱۳۵۹: ۱۰۶).

در گفتمان اسلام‌گرا، احساسات قوم‌گرایانه به عنوان حرکتی ارتجاعی و واپس‌گرا در نظر گرفته می‌شود. که به‌طور مشخص، رجعت به دوران پیش از اسلام را در دستور کار قرار داده است. به این جهت، مودودی برای اثبات این نظریه با استفاده از فقه‌اللغه، به فلسفه وجودی لفظ جهاد در اسلام می‌پردازد تا بدین طریق، گسست قاطع اسلام از سنت‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای حاکم در دوران جاهلیت را نشان دهد و این موضوع را به عنوان قرینه‌ای برای انقطاع کامل اسلام از رسوبات و جرثومه‌های فرهنگ عرب پیش از اسلام ذکر می‌کند:

قرآن از کلمه حرب یا امثال آن که بوی جنگ و ستیز می‌دهد، اجتناب کرده و از لفظ جهاد استفاده کرده که معنای آن بذل نهایت سعی و کوشش است. چرا اسلام لفظ جهاد را برای ادای مقصود خود برگزیده است؟ زیرا حرب در زمان جاهلیت، به جنگ‌هایی اطلاق می‌شد که به خاطر اغراض و منافع شخصی بین طوایف و ملت‌های مختلف واقع می‌شد و از آن‌جا که اسلام چنین جنگ‌هایی را مشروع و حایز نمی‌شمرد، برای احتراز از مشتبه شدن مبارزه و جنگ در راه اسلام با جنگ‌های قدیم که کماکان در حافظه مردم حضور داشت، از استعمال واژه حرب برای نامیدن این اعمال خودداری و جهاد را به کار برد (مودودی، ۱۳۵۹: ۱۷-۱۸).

بنیادگرایان همواره در جهت ایجاد اصلاحات اجتماعی، با مانعی به نام حاکمیت روبه‌رو بودند. این مسأله بیش از پیش اولویت امر سیاسی بر امر اجتماعی را در اندیشه اخوان و بعدها بنیادگرایی اسلامی موجب گشت؛ تا بدان‌جا که در بسیاری از مراجع و منابع، از بنیادگرایی اسلامی به اسلام سیاسی تعبیر می‌شود. وجه تسمیه اسلام سیاسی از آن روست که گرایش‌های بنیادگرا، بیش از هر چیز دستیابی به قدرت سیاسی را وجهه همت خود قرار داده‌اند و تحقق اسلام و اصول شریعت را منوط به برقراری دولت اسلامی می‌دانند. در این جهت، آن درک از اسلام که اسلام را روشی اخلاقی برای زندگی و نه شیوه مطلوب حکومت ارزیابی می‌کند توسط اسلام سیاسی به چالش کشیده است. با توجه به جایگاه حکومت اسلامی در اندیشه اسلام‌گرایان سیاسی، سیدقطب به نقش خاص و اساسی گروه‌هایی از مؤمنان تأکید می‌کند که در مبارزه برای تشکیل حکومت اسلامی، می‌توانند نقش پیش‌قراولان صف‌شکن را ایفا نمایند و آغازگر جهاد باشند. او مسلمانانی را که با اعتزال از جامعه جاهلی به جهاد با کفر می‌پردازند، نسبت به آنانی که هم، چنان در جامعه جاهلی به سر می‌برند برتر می‌داند (دکمجیان، ۱۳۶۶: ۱۴۱). از سوی دیگر، جایگاه

جهاد در رسیدن به دولت اسلامی در اندیشه اخوان، سهم بسزایی دارد. مودودی اشاره می‌کند که هدف از جهاد گرچه در ظاهر رسیدن به حکومت اسلامی است، باید برای رضای الهی صورت گیرد. سید قطب نیز که به مقوله جهاد اهتمامی چشم‌گیر داشت. در این مسیر به فلسفه وجودی جنگ از دیدگاه اسلام می‌پردازد:

اسلام اگر جنگ را تجویز کند، تنها به منظور آزادی بشریت است. در واقع موجبات جنگ در اسلام، تحقق بخشیدن به رستگاری و خیر بشریت است نه خیر یک ملت یا نژاد و همین‌طور واقعیت بخشیدن به نمونه‌های عالی اخلاقی انسانیت و نهایتاً برقرار ساختن عدالت مطلقه در سراسر زمین (سید قطب، ۱۳۴۲: ۵۱).

با این توضیحات، آشکار می‌گردد که در گفتمان اخوان‌المسلمین که پدر معنوی جنبش‌های بنیادگرا در جهان عرب محسوب می‌شود، اسلام به دال مرکزی بدل می‌گردد و تمام دیگر عناصر و اجزای درون گفتمان از طریق ارتباط با آن معنا می‌یابند، به نحوی که دال میهن که غایت ایدئولوژیک گفتمان‌های پیشین بود، اینک صرفاً از آن روی واجد اعتبار است که سرزمین و جایگاهی برای در اهتزاز در آوردن پرچم اسلام و استقرار شریعت اسلامی است.

۲. پان‌ترکیسم

روشن‌فکران عثمانی پان‌ترکیسم را به عنوان یک ایدئولوژی ملی‌گرا و جنبش سیاسی - فرهنگی در قرن نوزدهم مطرح کردند. این روشن‌فکران تحت تأثیر ناسیونالیسم غربی قرار داشتند. این عقیده سیاسی خواهان وحدت فرهنگی، زبانی و سیاسی تمامی ترک‌هایی بود که بر اساس زبان‌های خویشاوند، تبار، تاریخ و سنن مشترک، قابل شناسایی‌اند. بر اساس این اندیشه، ترک‌زبان‌های مسلمان که در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند، اجزای یک ملت بزرگ به شمار می‌آیند و همه آن‌ها باید در یک دولت متحد شوند. صرف نظر از عوامل طبیعی هم‌جواری عثمانی با اروپا، بسیاری بر این باورند که ملی‌گرایی ترک، با کوشش‌های مستشرقان اروپایی پدید آمد و گسترش یافت. که در میان آن‌ها نقش اشخاصی چون آرمینیوس وامبری، لئون کاهون و آرتورلمی دیوید بسیار برجسته می‌نماید. برخی دیگر، اسماعیل غصیرینسکی، معلم و ادیب تاتار را بنیادگذار پان‌ترکیسم می‌دانند که نظریات وی مورد توجه عثمانی‌ها قرار گرفت و زمینه مساعدی در این کشور برای رشد و توسعه یافت. روشن‌فکران عثمانی بر این اعتقاد بودند که ناسیونالیسم ملی، خواهد توانست

روحي تازه در کالبد جامعه ترک بدمد و معضلات آن را حل کند. ترکان عثمانی در ابتدا، ایدئولوژی پان‌اسلامیسم را وسیله‌ای در خدمت پان‌ترکیسم قرار دادند. در دوران ضعف امپراتوری عثمانی، ایدئولوژی پان‌اسلامیسم اندک اندک از پان‌ترکیسم جدا شد. ترک‌های جوان به دنبال در دست گرفتن قدرت در سال ۱۹۰۸ از نظریات پان‌ترکیستی پیروی کردند که مشوق وحدت همه ترک‌زبانان بود. هدف آن‌ها به طور طبیعی آذربایجان ایران و مناطق ترک‌زبان سابق ایران در قفقاز بود. بنابراین ترک‌های جوان از همان ابتدا، یک سیاست پان‌ترکی را در قبال آذربایجان و ایران و مناطق ترک‌زبان قفقاز در پیش گرفتند. پس از شکست دولت اتحاد و ترقی و به قدرت رسیدن کمالیست‌ها، پدید آوردن ترکیه جدید در چارچوب میثاق ملی وجهه ملت قرار گرفت و تمام اشکال توسعه‌طلبی پان‌ترکیسم در عرصه سیاست طرد شد. با تحکیم مبانی کمالیسم به عنوان اندیشه حاکم بر ترکیه، پان‌ترکیسم در مقایسه با دوران اقتدار خود، در سال‌های حاکمیت کمیته اتحاد و ترقی، به نحو چشم‌گیری اهمیت سیاسی خود را از دست داد و زیر پوشش یک نوع حکومت فرهنگی به حیات خود ادامه داد (روحی، ۱۳۸۱: ۱۵۷-۱۵۸).

مبانی فکری پان‌ترکیسم

گروهی از روشن‌فکران عثمانی (ترکیه امروز) در قرن نوزدهم، جزو نخستین کسانی بودند که تحت تأثیر ناسیونالیسم غیرمذهبی غربی قرار گرفتند. این گروه که «عثمانی‌های جوان» نام داشتند، اولین محفل ناسیونالیستی را در امپراتوری عثمانی تشکیل دادند و معتقد بودند که ناسیونالیسم خواهد توانست روحی تازه در کالبد جامعه ترک بدمد و معضلات آن را حل کند. این گروه مشوق اصلاحات اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی بودند. این اصلاحات که در فاصله سال‌های ۱۸۲۸ تا ۱۸۸۶ صورت پذیرفت، به تنظیمات معروف شد. گروه جدیدی از روشن‌فکران تحصیل کرده اروپا در اواخر قرن نوزدهم و آغاز سده بیستم، راه عثمانی‌های جوان را دنبال کردند. این گروه که به ترک‌های جوان معروف شدند، نخست کوشیدند پان‌اسلامیسم را به خدمت پان‌ترکیسم درآورند و حاکمیت ترکان را در سراسر کشورهای اسلامی خاورمیانه نزدیک مستقر کنند. ترکان جوان از یک سو، درباره اتحاد اسلام سخن می‌گفتند و از سوی دیگر، پان‌ترکیسم را تبلیغ می‌کردند. کمیته مرکزی حزب «اتحاد مترقی» در سال ۱۹۱۱ مدعی رواج زبان ترکی در سراسر امپراتوری اسلامی شد و آن را شرط لازم برای تثبیت حاکمیت ترکان و استحاله دیگر ملت‌ها دانست (عنایت‌الله، ۱۳۷۲: ۵۹).

ایدئولوژی پان‌اسلامیسم در امپراتوری عثمانی، به عنوان وسیله‌ای در خدمت پان‌ترکیسم قرار گرفت، ولی در دوران ضعف امپراتوری یادشده، ایدئولوژی پان‌اسلامیسم اندک اندک از پان‌ترکیسم جدا شد و اتحاد ترکان سراسر جهان را فراگرفت. در این ره‌گذر، ضمن تلاش‌های سیاسی، به کوشش‌های علمی در مسیر یکی شمردن تاریخ و گذشته اقوام و ملل ترک‌زبان پرداختند. پان‌ترک‌ها از پیشینه ترکی - مغولی (یا به تعبیر خودشان تورانی) بیش‌تر الهام می‌گرفتند تا از تمدن اسلامی. ضیاء گوک‌آلپ، مشهورترین نظریه‌پرداز پان‌ترکیسم، در یکی از آثار خود می‌نویسد:

هدف ما آن است که صد میلیون ترک را در ملتی واحد متحد گردانیم (عنایت‌الله، ۱۳۷۲: ۶۰).

صرف‌نظر از عوامل طبیعی، از جمله هم‌جواری عثمانی با اروپا، بسیاری بر این باورند که ملی‌گرایی ترک، با کوشش‌های چند فرد اروپایی یهودی‌الاصل پدید آمد و گسترش یافت. نخستین فرد آرمینیوس وامبری نام دارد. وی بیش از دیگران در ایجاد ملی‌گرایی ترک و عرب نقش داشت (نقوی، ۱۳۶۰: ۳۱). او سال‌های زیادی را در سرزمین عثمانی و آسیای مرکزی گذراند و از دوستان نزدیک و مشاوران سلطان عثمانی به شمار می‌رفت. او آثار زیادی درباره لزوم احیای ملت ترک منتشر کرد و در مورد زبان و ادبیات نیز به پژوهش پرداخت. آثار او مورد استقبال ترک‌های جوان قرار گرفت و آنان را به شوق آورد و در میهن‌پرستی دل‌گرم کرد. او استدلال می‌کرد که همه گروه‌های ترک به یک نژاد تعلق دارند. بسیاری از ترکان با الهام‌گیری از دست‌مایه‌های غربی، خود را به تورانیان پیوند دادند و خویشان را اصیل‌ترین نژاد روی زمین قلمداد کردند. توران در *اوستا*، از مهم‌ترین منابع تاریخی و کتاب مقدس زرتشتیان، بخشی از قلمرو ایران محسوب می‌شود. نام ترک به عنوان قومی قدیمی نخستین بار در قرن ششم میلادی به میان آمده است. شرق‌شناسان غربی که اندیشه پان‌ترکیسم و پان‌تورانیسم را مطرح کردند و هم‌چنین طرفدارانشان در عثمانی، جمهوری ترکیه و جمهوری آذربایجان، توران را از مفهوم تاریخی و اصلی خود خارج کردند و در خدمت این هدف سیاسی مشخص قرار دادند.

پان‌ترکیسم نیز همانند دیگر اندیشه‌های سیاسی و دیگر نهضت‌های مشابه، زاییده اندیشه فرزندان دورافتاده از وطن بود و در آغاز مام وطن یعنی ترکیه عثمانی بدان التفات چندانی نداشت. با این حال، طولی نکشید عثمانی‌ها نیز به اهمیت و کاربرد سیاسی این

نظریه پی‌بردند. اگرچه به زعم برخی، پان‌ترکیسم در اصل بیش‌تر ساخته و پرداخته روشن‌فکران اقوام و ملل مسلمان امپراتوری روسیه بود، این نظریه تنها در ترکیه عثمانی زمینه مساعدی یافت و شور و شوق روشن‌فکران مسلمان روسیه از همان مراحل اولیه پیدایش این نظریه فراتر نرفت (روچی، ۱۳۸۱: ۱۵۹).

۳. پان‌عربیسم

به نظر می‌رسد می‌توان پان‌عربیسم را نشأت گرفته از دو مؤلفه اساسی مرتبط با مسائل داخلی یعنی نگاه تقابلی با پان‌ترکیسم و مباحث خارجی یعنی ورود اندیشه‌های خارجی به تحلیل نشست.

پان‌عربیسم، واکنشی به پان‌ترکیسم

جدا از این که اندیشه اتحاد اعراب و عرب‌گرایی از چه زمانی شروع شد، ریشه‌های سیاسی و اجتماعی ظهور و رشد این اندیشه را باید در افول قدرت حکومت عثمانی جست‌جو کرد. در آغاز قرن شانزدهم میلادی، تقریباً تمامی کشورهای عرب به انقیاد ترکان عثمانی درآمدند و در دولت عثمانی ادغام شدند. توده‌های عرب در سراسر مدت حکومت عثمانی تا اوایل قرن بیستم، با ترکان احساس بیگانگی نمی‌کردند و از وحدت مناطق مسلمان‌نشین ترک و عرب راضی بودند و سلطمان عثمانی را حاکم بر حق مسلمانان می‌شناختند. عثمانی‌ها نیز در مقابل، تبعیضی در حق اعراب روا نمی‌داشتند و فرمان‌دار هر منطق عرب را که نقیب نامیده می‌شد، از اهالی همان منطقه منصوب می‌کردند. اواخر قرن هفدهم میلادی دوره افول عثمانی و بحران‌های شدید بود؛ بحران‌هایی که تمام شئون زندگی اجتماعی را فراگرفت. این بحران‌ها، فشار روزافزون هیات حاکمه بر اتباع عثمانی به‌ویژه اتباع غیرترک از جمله اعراب را در پی‌داشت. در این دوره اندیشه پان‌اسلامیسم، ابزاری برای حفظ دستگاه رسمی حاکم محسوب می‌شد. اصلاحات سلطان عبدالحمید دوم نیز که به تنظیمات معروف شد، تأثیری نداشت. شورش‌های مختلف و گاه به گاه در قلمرو عثمانی، حاکی از این وضعیت بود. انقلاب ترکان جوان و اعاده قانون اساسی در سال ۱۹۰۸ اعراب را به اصلاحات و امکان بهره‌برداری از آزادی امیدوار کرد (اسعدی، ۱۳۷۰: ۲۸۹). در این انقلاب، اعراب به ترکان جوان امید بستند و مرکز جنبش ملی عرب که قبلاً شکل گرفته و در تبعید بود، به استانبول انتقال یافت.

اعلان برنامه‌های ترکان جوان در پاییز ۱۹۰۸ ضربه‌ای جدی بر تصورات ملی‌گرایان عرب وارد ساخت. ترک‌ها وعده‌هایی را که در کنگره ۱۹۰۷ پاریس به اقلیت‌ها داده بودند، پس گرفتند. ترک‌ها سیاست ترک‌سازی اجباری ملیت‌های غیرترک را در پیش گرفتند. مدارس ملی تعطیل و زبان ترکی تنها زبان رسمی اعلام شد (خدوری، ۱۳۶۹: ۲۲). تغییر سیاست ترکان جوان که جویای برتری فرهنگ ترک بر تمامی قلمرو عثمانی بودند، موجب شد که اعراب نیز در پی تأکید بر هویت عربی خویش و کسب استقلال ملی برآیند. از همین رو، برخی معتقدند به راستی بذر جنبش جدایی‌طلبی اعراب، در خاک ملی‌گرایی ترک جوانه زد.

تأثیر دوگانه غرب و نقش اقلیت عرب مسیحی

عامل دیگری که آگاهی‌های قومی و ملی اعراب را برانگیخت، رویارویی جهان عرب با غرب، چه از منظر مبارزه با استعمار و چه از حیث آشنایی با اندیشه مفاهیم سیاسی و اجتماعی این تمدن نوپا بود. برخی معتقدند که مقاومت مصریان در مقابل حمله ناپلئون در سال ۱۷۸۹ موجب بیدار شدن شعور قومی آن‌ها شد و آنان را از حق حکومت مستقل بر کشورشان آگاه کرد. به هر حال، استقلالی که مصر پس از این حمله و بعد از قدرت یافتن محمدعلی پاشا و دودمان خدیوی در مقابل باب عالی یافت، از اولین مصادیق با مظاهر اتحاد اعراب بوده است.

پس از محمدعلی فرزندش اسماعیل تلاش کرد تا در مقابل استعمار فرانسه و سپس انگلستان ایستادگی کند، اما در سال ۱۸۷۹ با فشار قدرت‌های اروپایی برکنار شد. از آن پس مرکز اصلی مقاومت، ارتشی بود که تعداد زیادی از افسران آن مصری بودند. اولین جنبش ملی‌گرایی مصر با هدف کسب استقلال و رفع استعمار در سال ۱۸۸۱ به رهبری سرهنگ عربی پاشا شکل گرفت. انگلیسی‌ها این جنبش را سرکوب کردند. در اواخر قرن نوزدهم نیز جنبش ملی‌گرایی دیگری به رهبری مصطفی کامل به وقوع پیوست. این جنبش به توسعه مطبوعات و به ویژه شکل‌گیری اولین احزاب سیاسی انجامید که گامی در پیش‌برد ملی‌گرایی به شمار می‌آمد. به این ترتیب، قاهره پناهگاه ملی‌گرایان عربی بود که در دیگر مناطق عرب‌نشین امپراتوری تحت تعقیب پلیس قرار گرفته بودند (درینیک، ۱۳۶۸: ۴۶).

بسیاری نخستین آشنایی گسترده و منظم جهان عرب را دست‌کم با فکر و مفهوم

ملی‌گرایی، از فعالیت‌های فرهنگی مسیحیان قلمرو عثمانی از اواسط قرن نوزدهم میلادی به این سو ناشی دانسته‌اند. مرکز بیش‌تر این فعالیت‌ها سوریه بوده است. هم‌چنین برخی معتقدند که دانشگاه انجیلی امریکایی بیروت و دانشگاه یسوعی (فرانسوی) سن ژوزف بیروت که هیأت‌های مبلغ مسیحی امریکایی و فرانسوی به ترتیب در سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۴ تأسیس کردند، در برانگیختن نهضت عرب بسیار مؤثر بوده است. نسلی از اولین رهبران جریان فکری ملی‌گرایی عرب (اعم از مسیحی یا مسلمان) در همین دانشگاه‌ها تربیت شده بودند که برای بیان مفاهیم جدید ملی‌گرایی، واژگان جدیدی چون قومیه و وطنیه ساختند یا از ذخایر کهن زبان عربی برگرفتند و رواج دادند (اسعدی، ۱۳۷۰: ۸۲).

از جمله این اندیشه‌وران، می‌توان به کسانی چون بطروس بستانی، ناصیف یازجی و نجیب عازوری اشاره کرد. بستانی و یازجی، پیشروترین اندیشه‌ورزان آن دوره را گردهم آوردند. در سال ۱۸۵۷ پیروان آن‌ها انجمن علمی سوریه را برپا کردند که برای نخستین بار در تاریخ سوریه، روشن‌فکران عرب را صرف‌نظر از علایق مذهبی آنان متحد ساخت؛ انجمنی که در آن، پس از مدتی، مباحث مربوط به تجدید حیات فرهنگی، جای خود را به دعوت‌های آتشین برای مبارزه برای استقلال داد. نجیب عازوری نیز به همراه کواکبی، «جامعه عرب» را در پاریس تأسیس کرد و ماهنامه‌ای به نام *استقلال عرب* منتشر ساخت که غالباً بر اختلافات نژادی، فرهنگی و سیاسی عرب‌ها و ترک‌ها و گاه به برتری عرب بر ترک و ضرورت جدایی عرب‌ها از حکومت عثمانی تأکید می‌کرد. شعار عازوری، کشورهای عرب برای عرب‌ها بود و در تقاضای خود، عرب‌ها را به قیام و تشکیل دولت‌های مستقل از عثمانی دعوت می‌کرد. در میان مسیحیان، گرچه گروه کوچکی از مارونی‌های لبنان، ملی‌گرایی را در قالب دینی مطرح می‌کردند، بیش‌تر آنان در پی ملی‌گرایی مبتنی بر زبان عربی بودند.

در هر صورت، به نظر می‌رسد که اندیشه و نهضت پان‌عربیسم از ابتدا، بیش از آن که یک جریان ابتکاری و مولد بوده باشد، فرایندی انفعالی را طی کرده است. به نظر می‌رسد در صورت رعایت حقوق اعراب در امپراتوری عثمانی، اعراب هیچ‌گاه انگیزه‌ای برای جدایی نداشته‌اند؛ به ویژه این که عنصر دین یعنی اسلام و مسأله خلافت در امپراتوری، عامل محکمی برای حفظ این رابطه بود. به این ترتیب پان‌عربیسم در سیر تاریخی خود، ابتدا عکس‌العملی بود به فرایند نژادپرستانه پان‌ترکیسم. در ادامه نیز، با حضور استعمار انگلیس و فرانسه در منطقه، فرصتی برای وحدت اعراب به‌وجود نیامد و از این دوره مجدداً

نهضت ملی‌گرایی عرب به عنوان پاسخی در برابر استعمار نمود یافت. پس از جنگ جهانی دوم نیز با استقلال یافتن بسیاری از این کشورها، انگیزه وحدت روز به روز بیش‌تر تضعیف می‌شد و با پذیرش و نهادینه شدن نظام دولت - ملت، بعید به نظر می‌رسید که بتوان به وحدت سیاسی کاملی دست یافت. ظهور دشمن مشترکی هم‌چون اسرائیل نیز هر چند برای مدت کوتاهی به هم‌گرایی اعراب انجامید، طبیعتاً نمی‌توانست در بلندمدت عامل مهمی در حفظ این نزدیکی باشد (آسایش طلب، ۱۳۸۰: ۷۹۵).



منابع

۱. اسعدی، مرتضی، «ناسیونالیسم عرب»، مجله نگاه نو، شماره ۴، دی ۱۳۷۰.
۲. آسایش طلب، محمدکاظم، «پان عربیسم؛ افسانه یا واقعیت؟»، فصل نامه سیاست خارجی، سال پانزدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۰.
۳. البناء، حسن، سید قطب و ابوالاعلی مودودی، فلسفه جهاد در اسلام، ترجمه محمود خضری، قم: انتشارات اسلامی، ۱۳۵۹.
۴. بنی هاشمی، میرقاسمی، «فرایند ملت سازی در خاورمیانه»، کتاب خاورمیانه ۱: ویژه مسائل و چالش های خاورمیانه، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۶.
۵. حاتمی، محمدرضا و محمدرضا ثمری، مسائل خاورمیانه، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور، سال ۱۳۸۹.
۶. خدوری، مجید، گرایش های سیاسی در جهان عرب، ترجمه عبدالرحمان عالم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۶۹.
۷. درایسدل آلاسدایر و اچ. بلیک، جرالسد، جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال افریقا، ترجمه دره میرحیدر، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۴.
۸. درینیک، ژان پی یر، خاورمیانه در قرن بیستم، ترجمه فرنگیس اردلان، تهران: جاویدان، ۱۳۶۸.
۹. دکمیجیان، هریر، جنبش های اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، تهران: کیهان، ۱۳۶۶.
۱۰. روحی، نبی الله، «روایای پان ترکیسم»، فصل نامه راهبرد، شماره ۲۵، پاییز ۱۳۸۱.
۱۱. سید قطب، اسلام و صلح جهانی، ترجمه هادی خسروشاهی و زین العابدین قربانی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۴۲.
۱۲. سید قطب، در سایه قرآن، ترجمه احمد آرام، تهران: کتاب فروشی علمی، ۱۳۵۹.
۱۳. عنایت الله، رضا، آذربایجان و آران (آلانیای قفقاز)، تهران: بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۲.
۱۴. کامروا، مهران، خاورمیانه معاصر، ترجمه محمدباقر قالیباف و سیدموسی پور موسوی، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۸.

۱۵. کدیور، جمیله، *مصر از زاویه ای دیگر*، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳.
۱۶. ماتیل، الگزاندر، *دائرة المعارف ناسیونالیسم*، ترجمه کامران فانی و نورالله مرادی، تهران: کتابخانه تخصصی وزارت خارجه، ۱۳۸۴.
۱۷. نقوی، علی محمد، *اسلام و ملی گرایی*، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۰.
18. bernard lewis. *The Emergence of Modern Turkey*. 2nd ed. (Oxford University Press, 1968), p. 354

